[illegible]

[illegible]



[illegible]







توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر | توئی بابا توئی مبدا توئی ماوا توئی منشا

توئی عاشق توئی مشتاق توئی خالق توئی رازق | توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی بینا

ترا خواهم ترا جویم ز تو خوانم ز تو گویم | براه عشق تو پویم بسر دارم ز تو سودا

چمن از قهر تو زندان دمن از مهر تو بستان | قمر از نور تو رخشان که شد از فیض تو خارا

همه علم و نوال و جود و آمرزش ترا درخور | همه کبر و غنا و غنج و یکتائی ترا زیبا

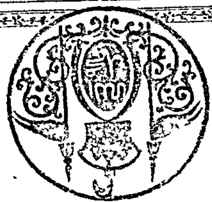
مدیح ذات بی‌همتای تو آئین انگلیون | ثناهای صفات بیحدت دیباچهٔ انشا

جمال وحدت آشکار از کثرت هستی | کمال قدرت و مختفی در پردهٔ اشیا

گهی شد طیلسان زاهد و گه زنار مستان را | گهی شد کعبهٔ اسلام و گاهی معبد ترسا

گهی در کسوت یوسف بتهمت گشته زندانی | گهی ز اغماض از حال زلیخا گشته بی‌پروا







چه آن چشم خدابین و چه آن گیسوی عنبربو | ق | چه آن دست گهربار و چه آن لعل شکرخا

نروید غنچه از عهد بنا شد شاخ در قیمت | نبارد ابر در نیسان خجسته دُر و لعل از خارا

گلاب افشانی ابر نوالت میکند زائل | خمار نوم از زهره غبار صرصر از شهلا

شکستی خورده از ساک کمند غارتت نکبت | مسلسل چنبری لف تابان یارِ زلم و یغما

بعالم گر نسیم خلق او در هیئت آید | چو حوری بر دمد حوری ز خار سر کش غبرا

نوالت گر عبیر افشاندی اندر هند و بنگاله | شاری چین لف یوسف برهمن گیرد اگر گیرا

سنان کش نیزه خطی تو مار است دندان زن | همان مار کی مست اندر نهانش مهره خشخاش

رود در جوف عنبر اگر تف شمشیر سوزانت | عظام مردگان از قبرها بجهد سپند آسا

وگر عکسش بر افتد بر سپهر نیلی اغبر | شود در دم دو پیکر جا بش مانند جوزا

[illegible]

[illegible]





[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]







جگر بنار الم چون سپند در مجمر — دلی بلرزه ز غم مثل قطرهٔ سیماب

سفید گشته چنان موی من ز شدّت تاب — که هیچ رنگ نگیرد بصد هزار خضاب

کهی نشد که غبار الم ز دل شوید — بجوش آن اشکم هزار چون سیلاب

چگونه ضبط کنم نالهای سینه شکاف — که گشته کثرت ناسور در دلم ثقاب

به عشرت از غم دل گر چه چاره کنم — که عشرت از دو جهان گشته چون وفا نایاب

اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد — بلب نیامده بَرّد آن سؤال جواب

چرا زنند همی دست رد بسینهٔ من — که بهر تار نفس هست خار غم مضراب

دوای درد دل خویش از کجا آرم — چو هر کسی سوی من افکند نگاه عتاب

مگر روم پی قسمت بدر بر کسی — که نام نامی او هست زیب چاپ کتاب

وزیر شاه رسل آصف سلیمان جاه | معین ملت و مذهب عمر بن خطاب

خطیب عزت و عنوان خطبهٔ تکریم | ستون کعبهٔ دین زین منبر و محراب

قدم سده و کرسی سریر زهره رکاب | سپهر طارم و خلد آستان عرش جناب

دهم سپهر جلال و نهم بهشت نوال | سوم جهان کمال و دوم مه افتاب

اگر بغرب درخشد کواکب حسنش | دیار زنگ شود رشک خلخ و فاریاب

ز چشم خسرو شیرین فسانه مهرش | ربود چون دل فرهاد نقد شیرین خواب

بدید باغ نخیلان که چه طلعتش | ثماره خاست ز بیز قاقم و سنجاب

برافکند غضب دست او برده حجاب | ق نعوذ بالله اگر تیغ برکشد ز جراب

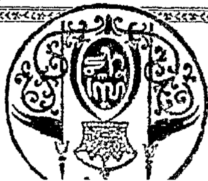
اجل نهد سر ابطال بر دم شمشیر | دران مثال که اطفال گوی در طبطاب


71




٧١

[illegible]









تا هشته دو زلف مسلسل بر آفتاب
داری بزیر هر خم هر چنبر آفتاب

قدت قیامتست رخت مهر روز حشر
یک نیزه دورتر نشود از سر آفتاب

خال معنبرین تو بر چهر آتشین
ق یا آن ستان کیوان بر آفتاب

یا هندوی نشسته در آغوش حور عین
یا سایه کرده لکهٔ ابری بر آفتاب

رخسار دلفروز تو گر پرده افکند
از شب کشد بفرق سیه چادر آفتاب

لعل تو در فراز رخ و رخ فراز قد
در خلد هست زهره و در کشمر آفتاب

تابد ز تاب خند تو یک آسمان قمر
باشد ز عکس روی تو یک کشور آفتاب

دریا بیاد حسن تو گر موج زن شود
گردد ببطن هر صدفی گوهر آفتاب

از خط کشیده حسن تو طغرای عنبرین
بر صفحه که هست از آن کمتر آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

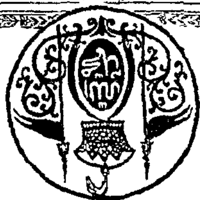




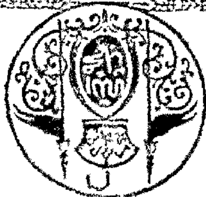


[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]





رزم او تاراج کرده هم جنوب و هم شمال / عزم او از باختر تا سرحد خاور گرفت

رحمتش چون شد شفیع عاصیان و مجرمان / آن عرض کز آتش دوزخ ز جوهر برگرفت

خفت تا نوشابهٔ اقبال در آغوش او / هفت کشور را ز سر نو فر اسکندر گرفت

گرد را ارجاسپ را بستد بکمر اسفندیار / ذات او باراست بازی جمله بحر و بر گرفت

رستم ار بگرفت اقلیمی بگرز گاوسار / او جهانی با پرند اژدها پیکر گرفت

آن شهنشاهی که دست جرأتش زیر و زبر / شش جهات صید جهان با ضرب شمشیر گرفت

از در آتش فشان تیغ تو در صلح و مصاف / رنگ از لعل بدخش و درخش از گوهر گرفت

کینه ور مرگ مصور آن پرند آور بکر / آب از خور تاب از زر تیزی از آذر گرفت

خال لیلای ظفر آن ترکش عنبر فام تو / حسن از رخشنده پیکان از رخ قیصر گرفت

[illegible]

چون دهم نسبت باسپت برقِ خاطف را که او
این همه تندی و شوخی ام ازان اشقر گرفت

سوط برقی خورد در عهدت ز دست محتسب
رعد کی ز آسمان سهوا اگر [illegible] گرفت

جند ار میت که از سهم خدنگ چار پر
چرخِ ترسی از خورِ رخشا در سپر بر سر گرفت

آن نفیری کز نعره‌ش شد [illegible] غانت
مدتی صوتِ قیامت در پسِ شور و شر گرفت

نسر واقع را فلک بگرفته در چنگال خویش
هیچ نگرفته اگر یک مرغِ لاغر گرفت

و بجای از عنقای زرین جناب علم کاملت
کو جهان را از ازل چون بیضه در زیر پر گرفت

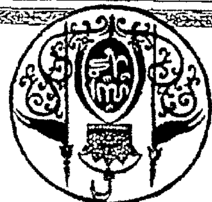
مامکِ ایجاد و تکوین زاد چون طفلِ امل
دایهٔ انجاح تو او را ببر اندر گرفت

چرخ خواهد نقدِ انجم را نثارش [illegible]
تا عروسِ ملک و ملت چون توئی شوهر گرفت

زورقِ امید ایمن گشته از طوفانِ یاس
بر فراز جودیِ جود تو تا لنگر گرفت

[illegible]









می که دُرد وی افتد اگر بروی زمین | ز ذرّه ذرّه بخیزد فلک فلک ناکند

می که چون بچشند قطرهٔ ضرر زاران | سواد زنگ بدیجور ببیند از برخند

می که جرعهٔ او ار بکامِ زال رود | کند بناخنِ فرسوده صد هزار الوند

فروغِ سینه و نورِ بصر سرور قلوب | نشاطِ جان و قوامِ بدن عبیر ذرند

ازو کلیل حورانِ خلد بذله سرای | ازو سفیه بمالِ حکیم و دانشمند

کشید چون ز می لعل ساغری دو حباب | حیا بچشمِ عدم رفت و گشت مست و لوند

هلید بر رخِ روشن دو زلفِ غالیه گون | کشید از سر و آغوش زرنگار پرند

بداد رخصتِ وصل و حریفِ خود را | کناره کرد ز جوشِ هزار لاف و گزند

نهاد لب بلب و گفت بوسکی بشکن | تو و خدای تو این نه خشکی تا کی چند

[illegible]


٥٨





[illegible]





از آن شمایلِ هلال است خنجرِ تیزت / که هست طبعِ همایونِ تو دقیق‌پسند

نسیمِ خُلقِ تو گر غالیه بیفشاند / برند بوی عبیر از عصارهٔ ریوند

برون ز قلبِ تو حق را نداده‌اند نشان / فزون ز حبِ تو امری نکرده‌اند پسند

نشد مقابلِ روی تو مهرِ عالمتاب / عبیرِ صبح بمالید بر رخ [illegible]

گدای کوی تو تا [illegible] پوشد / قبای اطلسِ گردون بجای خرقهٔ ژند

رسد سکندرِ رومی به نکبتِ دارا / بیاید ار بحضورِ تو با فر و اورند

چسان به پیشِ تو آبی پذیرد گوهر / که رشحهٔ کرمت عالمی به در آگند

بعنفِ تست عذابِ ابد [illegible] / به [illegible] تست نشاطِ خلود هم سوگند

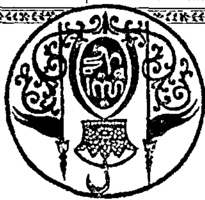
ز بیمِ گرزِ تو لرزد روانِ گرشاسپ / ز خوفِ رمحِ تو بیرون [illegible] قالب [illegible]

[illegible]

تمہید

[illegible]



















اعضای عدوی تو میانِ شکمِ ام | پاشند که نعرهٔ رزمِ تو بیکبار
چشمِ علمت دوخته بر لقمیِ مرز | قافِ قلمت کرده جهان حلقهٔ پرکار
رخِ تو همان خطِ شعاعی ست که نمود | از اسلام و طریقت بجهان جلوهٔ انوار
شمشیرِ کهر رنگِ عدو خوارِ تو گویا | در بزم لبِ حور و چو مریخ به پیکار
شبدیزِ ترا باج دهد عقل فلاطون | شبرنگِ ترا پی سپرِ فکرتِ احبار
شرغا و دم و ماه سم و برق تکاپوی | مشکین تن و آهو روش و غالیه رفتار
صرصر تک و سیلاب دو و رعد خروشی | جبریل پر و سهکل و صاعقه کردار
عنقاست به پرواز و چو هدهد به تقوی | آهوست بجولان و پلنگی ست بهنجار
مرغولِ دمش پرچمِ منجوقِ سلیمان | نقشِ قدمش دایرهٔ کعبهٔ احبار

فی الجمله بجاش چو بجنبد دم پوپه | در لحظه ز ملکِ عدم آرد خبرِ پا
گر وقت نگاهِ تو نکشی زلفِ عنانش | چون سایهٔ تو محو شود از همه انظار
وین معجزه طرفه که گیری چو زِ ماش | قوسِ قزحی شق کند انگشتِ تو مرا
با موکبِ تو فر و ظفر کرده مواخات | با دانشِ تو حکم و حِکم ساخته اقرار
هم مهرِ تو فرمانِ قضا ساخته مسجل | هم مهرِ تو روی قدر آراسته پیدا
هر قطره ز بحرِ کرمت ابرِ گهر ریز | هر ذره ز صحنِ حرمت مهرِ پر انوار
گر سیفِ زبانی نشود تیز ز حجت | وندانش نیاید بدمی صوتِ شعار
از هیبتِ تو بهرِ نوشیدنِ باده | لا هست پی باده کشان در دلِ خمار
خوفِ غضبت می برد اسبابِ تعیش | ترسم که برد از همه لذتِ دیدار

[illegible]
از منتهی الارب

تا جاروی قصرت نشد شعشعهٔ خورشید ترکِ فلک آویخته سر روز گونسار

از هجرِ تو در جسم فلک کرده نسیلی وز وصلِ تو در جیبِ زمین نقدِ سمن زار

ایدون ندرد عاشقِ دلخسته گریبان چون پرسش از رحمتِ تو دامنِ اقطار

مداحِ تو تا یومِ ابد روحِ مکرم وصافِ تو از روزِ ازل داورِ دادار

سازد چو کسی میل تحریرِ ثنایت ق خواهد که بمدحت نماید رقمِ اشعار

اول کند اوراق ز افلاک مطرز آرد ز مه کاهکشان پرگر و مسطار

آمد ز دهانِ خضر و خامه طوبی لیقه ز پرِ روح و مقط از دُرِ شهوار

آبی ز رخِ حور و مدادی ز شبِ قدر شنجرف ز لعلِ لبِ حلیبی شکربار

وانگاه نگارد ورقِ مدحِ صفاتت وانگاه کشد وسمه ز ابروی نکوکار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



فروغِ چهر شکند در ربلعه قندیل | ضیای بیرقِ دار الشمع سیمین تنک

زبذله‌خوانیِ ترکانِ نغمه‌خوان افسرد | هزار نغمهٔ منقارِ صلصل و سارنک

بشورِ زمزمهٔ رودکن سپهرین | شن زرشک شالِ کمانچه لاغر و چنک

بتانِ سیم سرین از نشاطِ رقصِ کحول | متاعِ هوش ربودند از سرِ هوشنک

همه بعشوه و نیرنک ظالم و سرکش | همه بعربده و ناز توسن و سرشنک

همه بجوشِ میِ حسن محوِ شکرخند | همه ز نشئهٔ جامِ رحیق مست و ملنک

همه بنازشن پای‌کوب و دست‌افشان | همه باین غزلِ تازه گشته نغزآهنک

غزل

خرامِ تست که بربود دل بصد نیرنک | نبود ورنه به از من بدهر فر و بانک

فرو چکد چو عرق از تو رنگ شوخیها | شبِ وصال چو من در برت بگیرم تنک

۴۹

[illegible] رقص [illegible] برهان قاطع [illegible]

بچشم تو که چسان تیر فتنه میبارد — زراه دور بمن شست آسمان ده تنگ

چو قصد آه نمودم قیامتی برخاست — نعوذ بالله اگر بر کشم ز دل آهنگ

ز قتل همچو منی غم مخور ولی هشدار — که کشته از ستمت جابجا دو عالم تنگ

مباد آتشی افتد بجسم نازک تو — گریز بهر خدا از دلم بصد فرسنگ

شکسته‌ایم سر محتسب بمینائی — ببین که شیشهٔ ناموس خویش زدیم بسنگ

بصلح کی کند آهنگ عاشقان نواب — پریوشی که به آشتی سگالد جنگ

که سماع چنین نغمهٔ جنون انگیز — سکون و صبر ز جانم رمیده صد فرسنگ

بدان صفت سر و پا ختم لفظ و در — که طبع از طرب مدح شاه جم اورنگ

فلک سپاه و فلک بارگاه و مهر حشم — هلال ساغر و مه مور و شهاب خدنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی متاع وقار ترا افلاک میزان / خهی ترازوی تمکینت را زمین سنگ

ضیای افسر تو شعشعهٔ تجلی طور / فروغ چتر تو نور زبرجدی اورنگ

دم تموز نشینی اگر بسایهٔ بید / ز شاخ بید دمد صد گل رشید و شنگ

زمانه چهره ناشسته بد ز خواب عدم / گذشته بود وجود تو زینت اورنگ

رود چو قوت عنف تو در تک عبرا / شود مذاق نی عسکری شال خرنگ

به عون عدل جهان پرور تو شیر هژبر / غزاله را بشعاب جبال ماده پلنگ

نجاشی ار نگرد صارم سیه تابت / بخواب هم نکند رخ کهی بجا نیرنگ

گه غزا بنماید چنان که گوید خلق / فتاده عکس رخ یار در می گلرنگ

تبارک الله ازان رخش برق رفتارت / نه رخش بلکه پری لعبتی ست چابک و شنگ

۵۲

[illegible]

شکسته نعل سمش ساق عرش را خلخال / گسسته تار ز چترش پرند را آونگ
فلک ز گرد تکاپوش توبه‌تو [illegible] / وزین به نقش سم او سپهر چو ارژنگ
رود شانه ز هر سو بتن گردن دو / فتد چو سایهٔ او بر سر عجوزهٔ لنگ
به پیش طاقت دست تو عرش و فرش چنانک / به لعب در ید طفلان ترازوی نارنگ
ازان ز سبعهٔ الوان پرست خوان سپهر / که چین بود ز خوان تو روزکی لالنگ
ز پیچ‌پیچ عقابت کشند زنجیر / پی شکار دلی زلف گر گشاید چنگ
کشید خامهٔ مصری تو بوقت نگار / دو صد هزار خط نسخ بر سر ارتنگ
باحتساب تو چنگی نواز دار ناهید / بقهر ترک فلک سرش زند بسر چنگ
فلک جناب امیرا شها جهان‌بخشا / بکن شتاب بانجام و مساز درنگ

[illegible]

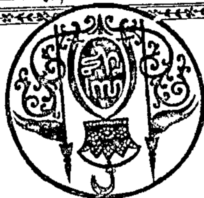


[illegible]

۴۵

[illegible]





۵۰











آن سنگ اسودی که ببلثمش شود نجات | آید بکعبه بر در او بهر استلام

گر بوی خلق او برسد در مشام | ریزد چو آهوی ختنی مشک در کنام

نخ نخ بآن جنیبت گردون مثال او | کو راست شرح از مه و از کهکشان لجام

وه وه چه اشهبی که ز تندی و خوش روی | از رانض قضا نشده هیچگاه رام

چون فکر پس سبکرو و چون عقل دوررس | چون وهم تند و چست چو اندیشه تیزگام

چرخی ست وقت گردش و ارضی ست در ثبات | برقی ست در تکاپو و بادی ست در خرام

صرصر ز جست و خیز وی آموخت چابکی | دریا ز سر روش روانی گرفته وام

در دم ز سیر عرش مقام دنی رسی | گر دست پاک تو نه کشد از ادب زمام

آن رستمی که روز وغا در مصاف تو | چون طفل نی سواره نماید ز اهتمام





اعزاز تو چو قدر نبی باد لایزال — بختت چو ذات پاک خدا باد دائما

خالق جسم و جان به بر روح پاک تو — هر شام و بامداد فرستد دو صد سلام

منقبت امیر المؤمنین اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام

گلعذار نوبهاران جلوه گر شد در جهان — می‌سزد نالد اگر رضوان چو بلبل در جنان

نوبهار آمد عجب نبود که چون ابر مطیر — باده گلبار در شیشهٔ برگ رزان

نوبهار آمد کنون از کثرت عیش و نشاط — جای زهره زهره خیزاند نهال گلستان

نوبهار آمد شگفتی نیست کز هر بلبله — باده ریزان گشته از ساغر آئینه سان

دور نبود از فیوض باد نوروزی اگر — سرکشد از نخل ماتم شاخ و برگ زعفران

تو ده عود قماری سوخت در نار حسد — تا نسیمی برگشاد از غنچه‌ها صد عطردان

نوبهارِ خلدِ عرفان نوبرِ مینوی شرع | نوگلِ فردوسِ هستی نونهالِ کن فکان
کشتیِ طوفانِ محشر لنگرِ حلم و وقار | گوهرِ بحرِ عُلا ینبوعِ بِرّ و امتنان
یکه تازِ لافتی برجیسِ اوجِ اتّقا | شاهِ مردان ساقیِ کوثر امامِ انس و جان
آنکه بنشاند حسام و رمحِ او روزِ نبرد | وقتِ ضربِ اوّلین صد فتنهٔ آخرزمان
حلقه پیچانِ کمندش برق رخشانِ خنجرش | پیچد و سوزد گلوگاه و دلِ فغفور و خان
قدِّ موزونِ لوای عسکرش طوبی نژاد | مهچهٔ زرین درفشِ فوجِ او حورانشان
از نهیبِ عدل و انصافش عجب نبود اگر | فتنه از خوابِ گران سر برندارد جاودان
گر سؤال از مدحِ او سازند از لالانِ دهر | هر یکی چون بلبلِ سدره شود شیوا بیان
از درخشِ صیقلِ او در رَم نماید شیرِ غاب | وز نوای گرزِ او بشکند کمرِ پیلِ دمان

[illegible]

۱۶

سرعت وی شرنی (?) تاثیر بخشیدی اگر / پر زدی گاو زمین مثل براق آسمان

عزم تو تهمیر (?) گشته از پی آن برق وش / حزم تو گردید بهر پای بندش ریسمان

پیش جبریل امین بهر تیمم می‌زند / هر غباری کز جولانش رود بر آسمان

کوس شد زان سان سعد فیروز آنگه تو (?) / با سپاه بیکرانه تاختی بر بهروان (?)

طول فوجت می‌شود از خاوران تا باختر / عرض لشکر می‌شود از باختر تا خاوران

واندران پولادپوشان چون فلک مریخ چشم / در میانش خنجرزنان چون اژدر آتش‌فشان

شتررو شیرپی عنان پلنگ ببرپوش / ز تن پیلی زیر ران هر یل زورتوان (?)

بسکه خونها ریختند از دشمنان روسیاه / جسمها گردید بیجان روحها بی‌خانمان

بحرها پرشور از صیت سلیم الماس رنگ (?) / کوه‌ها در زلزله از ضرب کوپال گران





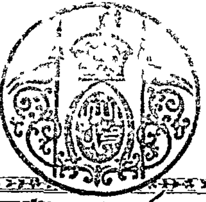
حقه دُر توده یاقوت صره سیم و زر | کوهرین مشکوة و سیمینه لگن زرینه خوان
هم کنیزان مسلسل طره آهو نگاه | هم وشاقان مشعشع عارض غنچه دهان
بسکه در نادر دکه شد حمل پیلان زر و سیم | رایکان رفت آبرو و شان کنج شایگان
پادشاها آن توئی کز دست گوهر بار تو | چون کف سائل تهی شد مخزن دریا و کان
آن زمان زیبد اگر بر بخت خود نازد فلک | در جهان پیدا نماید چون تو نی صاحبقران
جلوه می افکند شمشیرت اگر روز ازل | تا ابد کاهی نکشتی صولت جسم روان
گر نبودی شاخسار نیزه های لشکرت | دائما می ماند شهباز ظفر بی آشیان
نار را افکند خشم تو بصد آزار تب | خلد را بخشید خلق تو بهار جاودان
کمترینه خادمت بخشید تخت خسروی | کمترینه چاکرت بود اکلیل کیان

گر نبودی ذات پاکت جلوه آرای شهود | ق | از عدم این شانزده سر گز نگردیدی عیان
جاه و حزم و فر و جود و مهر و خلق و عقل و فهم | علم و حلم و بذل و فضل و عزم و جزم و عز و شان
گاه تحریر صفاتت از وفور خرمی | خامه طاوسانه رقصان میشود اندر بنان
آن تویی کت رستم چرخ برین نادیده پشت | وین منم کز درد و غم چون زال میباشم نوان
آن تویی کت مایهٔ سر دو جهان باشد نجیب | وین منم کاندر متاع خویش دارم صد زیان
می نگویم جز ثنایت مدح افریدون و جم | می نبینم جز در بابت قصور قیصران
از وفور عشق تو در خانهٔ پر نور دل | می ندارم هیچکس را غیر مدحت میهمان
دعوتم کن از نعیم عیش و عشرت یا علی | تا بکی اندوه مهمان باشد و من میزبان
از هجوم کلفت امراض و آشوب فلک | گشته ام چون ماهی بی آب بر بستر تپان

نوان: ناتوان


۲۲





بتافت از غرف قیر روی خورگونی — ز بطن علق موسی نموده سر برون

بسبزه زار معطر ز قطره های شبنم — فکنده لولوی لالا قصرش نقاطون

به لحن باربدی بلبلان شاخ بید — ومین بر دم داود صد هزار افسون

باهتزاز نسیم سحر تمام تاکه — ز خواب ناز گشاده دو نرگس میگون

حریف نوم شکسته صفوف غمزه و ناز — خمار دوش پریشیده لف غالیه گون

نگین جبهه او نقش کبریوه سطر — فتین عارضش آماده هزار فنون

تکلم لب جان بخش و یکجهان محشر — نگاه چشم صیاد و یک فلک افسون

پیچ آن قم خونخواره اش تمام شده — به نیش عقرب جراره اش دلم شده خون

کشید غازه و نمود در رخ لعلش — ضیای دهر فسرده ز لالای گلگون



چو بقرار شد از رحمت صلاح خطا | خطاب کرد من با عتاب گوناگون
چه گفت گفت که ای نی بخیز و زود برو | چه گفت گفت که هین هین شتاب کن اندرون
بیار میوه و مینا و باده و ساغر | بزن چغانه و ساز و نی و تار و قانون
بنوش راح مصفا و لعل آذر فام | به نغمه که بجنبد از آن زجا هامون
همین دو لحظه وصال غنیمت است فرا دان | بیک و تیره مپندار گردش گردون
ز بس شتاب نموده دهم ز پی نوشش | بدان رسید که جانم رسد ز تن بیرون
ز جای جستم و سامان عیش کردم جمع | بنای نوش نشستم بساعت میمون
پیاله دادمش از خم خون لعلی رنگ | که مست روح فلاطون کند ز لب مفتون
موثر یکه چو ریزند قطره اش بر تن | چکد شراب تبرزد ز شاخ افتیمون

۸۰

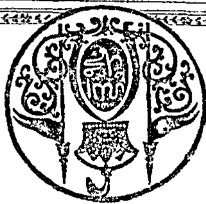









٨٧



[illegible]





نوشابه و اقلیما گفته بدرگاهش ثنا | بلقیس و راحیل و لیا خوانده صفاتش با لسن

گر عصمتش گیرد سکون قدرت بدیعش در بطون | باید ز کلکش لب برون بی پرده حرف کن سخن

سوی کمر نفکن نظر زیبا قمر وصافی نگر | یابی تو صلت دو قمر در رفق فرض و سنن

بر همگنان خیر و دعا بفرست با صد التحیا | چندانکه تا روز جزا مرکز نجف دارد جهن

اعودی نمائی با شرف وقت خوشی سوی نجف | بینی در آنجا صف صف حور و ملک سوی جن

بهر ثنا بگشای لب در حضرت میر عرب | دست خدا حیدر لقب خیبرگشا عنتر فکن

ز آفاق شور حرب شد اعدا و هم گرد صف | افتاد از یک ضرب او در دو جهان صد تن

زان پس گذر در کربلا با ناله و آه و بکا | ببین حسین با وفا پیش شه خونین کفن

آن بلبل باغ یقین کو در هوای نور دین | دانست آه و یاسین به از نوای خار کن

راحیل نام مادر حضرت یوسف علیه السلام

لیا نام زوجه حضرت یعقوب علیه السلام

لسن زبان آوری و فصاحت

۸۸

خصمش چو از روی طغی آید به پیش در وغا
تیغش نماید لام لا در نفی سر تن قرن

پیرامنش لعلی تنان در گرد مه چون کهکشان
سرهای از آن صاحبقران یک [illegible] از آن انجم [illegible]

گر در طلاقت مصقعی پیش امیر المعی
مدحی بخوان چون اصمعی بر کبریا خلد سکن

جستی فراغت چون از آن که از نظم شغل دوان
بحرین ابر و استان بینی در آنجا موجزن

سرهای از آن با جود کی چرخ سخاوت [illegible]
ماهی هم ماه طی محیی صیت ذو الیزن

بعد شنا برکش قدی اندر ریاض مشهدی
بینی شجار شش ز مردی [illegible] هر [illegible]

یابی در آنجا مضجعی عین شرف منبعی
جنت بخشش ملتقی جشن جهان [illegible]

تم شو برای سجده با تربت پاک رضا
کو راست ایزد حامیا هر لحظه در سر و علن

زین پیش شو حی پیا فره با سروی سامره
آن تختگاه با هنر آن قبله گاه مرد و زن

[illegible]

کرسی بین پایه فلکش عرش برین منبرش | بیش از بین آسیا کاش سمای افریجی کهن

هر گوشه اش کنج ارم خانه اش بیت الحرم | هر خانه اش باغی خرم هر ذره اش در عدن

خشت اساس آن سمک سنگ رواق آن فلک | در تابدان آن ملک افکنده طرح صد دکن

آب و هوایش آنچنان کز فیض آن مور نوان | هرگز نخیزد در جهان از فربهی [illegible]

بینی چو دل در قالبی شمعی میان مرحبی | چرخ علا را کوکبی در زیر آن کرده وطن

بوسی بزن بر آستان بهر صفت زبان بکشا | وانگه سلام من رسان پیش خدیو مؤتمن

غیث العطا لیث الوغا عرش العلی کهف الوری | شمس الضحی نجم الهدی بدر الدجی صدر زمن

ابر بخشش · شیر جنگ · عرش برتری · پناه خلق | آفتاب وقت چاشت · کوکب هدایت

بهرون خدام صفت کلم آدم حشم هارون کرم | عیسی همم موسی شیم یحیی حیا لقمان فطن

فرقد سنان فرکاه زهره نشان انجم سپه | نوشته کمان کش بارگه کیوان کشا کرده مجن

دست یداللهی نشان نهی چو چرخ چاچی کمان
خیزد صلای الامان از صولت چاچی کمان

تیغی کشی کز از کمر گردد جدا چون جیره ور
آب از قمر تاب از گهر نور از سحر لمع از پرن

گردون بچخمی تو زرین بن سمی سیمین بزن
پروین دُمی زهره جبین داری عجب تازی کزن

افلاک پیما باره کو برزند پیغاره
بر چار این سیاره بر هفتمین چرخ کهن

در رزم هایت مغفر اکرده بحیرت چشم وا
بهر ثنایت در وغا حلقه سراپا شد دهن

بیند ز تو ار داوری از رشک در خیل پری
جم بسپرد انگشتری تا با بدست اهرمن

عون تو باشد ار ضمین بهر قوائی مرد و زن
خورشید باشد خوشه چین از شاخ خضرای دمن

جم آیدت با ابهت بر درگهت سائل صفت
حاتم برای کدیه ات آرد برون دست از کفن

سازی چو تقلیب قرون خیزد و آید برون
خار از گل و خیر از فسون عقل از فن و علم از محن

[illegible]
















٧٦



گران پشت فسر به تن و آهنین سم	سبک رو و لاغر دم و عنبرین مو
رکابش بود پر گره خان ترکان	نعالش شود حلقهٔ گوش [illegible]
چو خور در حمل با یکی دو [illegible] مسیحا	نمانی به پشتش بوقت تکاپو
اگر از سر مهر بینی پذیرد	خذف همچو گوهر هزاران تلالو
به الطاف تو زائران حریمت	زنند از تفاخر به افلاک اردو
کهینه کنیزت فرنکیس و شیرین	کمینه غلام تو پرویز و منکو
نفور تو مهلک ولای تو شافی	عتاب تو زهر و جناب تو دارو
ثنای تو میکال را نقش جوشن	مدیح تو جبریل را حرز بازو
عدو چون صفاتت بهوش [illegible]	[illegible] شد رخ مهر پر [illegible]

[illegible]

ازان ذو ذنب شد قمر بی‌نحوست — که گاهی نشد در حریم تو جا او

ز غیبت تو کرده دل خارج چون — ز خلق تو کرده خس و خاشه خشنود

بلا قد عدو در حضور تو [illegible] سحاب — که سر پنجه عرش تابی به [illegible]

به [illegible] تیغ جهاد تو ظفر انبار — [illegible] تو با بسمله در تکافو

ستاره شود همسر کفر ایمان — نسازی خطاهای من چون معفو

کند عالمی در جناب تظلم — بر وی یک جهان در حضور تو عفو

کریما کن انصاف با حد تحکم — که در فیض عامت خطی ممنوع

بماند وه تا چند گریم که اکنون — شده چشم من [illegible] رود فراسو

من و جوش آزار و امراض و کلفت — دل و نهب آن و رنج و کدورت ز هر سو

[illegible]



١٠١



بروز سیر جهان میکند سلیمان وار | به شب چو یوسف مصری فتد بمیان چاه

شمال باد شهان جلوه گر شود به سریر | ولی نه فوج و حشم دارد و نه بنده و داه

گهی نباز بپوشد ز معفرین کسوت | گهی ببر بکشد چست لعل گون قبا

ز وصلتش رخ گیتی چو آینه روشن | ز فرقتش تن غبرا بزنگ قیر سیاه

رود بسجن چو زهاد صاف دل ایام | کشد چو میکش مخمور سر به بیگاه

وصال یافتگان از غیاب او خوشدل | ستم کشان ز فراقش اسیر ناله و آه

نظام عالم امکان بتاب او مربوط | قوای نشو و نماز و است در شجر و گیاه

فلک بدوری او مثل عاشقان حزین | شبانه اشک همی ریزد از ستاره و ماه

مدام می بدرخشد بسان روی جمیل | شود سیاه چو موی شکسته در بیگاه

[illegible]


۱۰۰





بسیر باغ چه حاجت ترا که می‌بینی
بهار باغ دو عالم ز گوشهٔ کلاه

بسهم عنف تو در رزم خصم سرکش تو
چنان گریزد که ز شیر ناتوان روباه

ز بیم ضرب عمود تو گاو زیر زمین
یکی بتحت ثری زان چرخ برده پناه

به تیغ تو ندهم نسبت زحل که بود
ز عزم خلق بشومی قرین صد اکراه

به پیش چرخ تو نوشه کمانچهٔ حلاج
به پیش درقهٔ تو ماه ماکوی جولاه

عدو چو حمله نماید بسوی لشکر تو
برآید از دهن تیغ بانگ قاه قاه

بخواهد ار بخلاف تو دو تنی دارا
کشند سد سکندر بروی دولت و جاه

بهر ز حکم قضا بر منافقی امضا
اگرت نام نه بدرسم بعد بسم الله

ببین لطف و فرخی بخت مدح خوان کریم
که وقت مدح زند بوسه ام ملک شفاه


۱۰۱



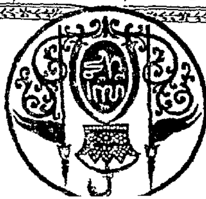


[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]


٧٠١

[illegible]




۱۰۶















[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]






٥١١



ای با اختر اکر بنمودند | رخ خود در پرند لمعانی
ای با کاشانه کشتند | آب و رنگ جنان رضوانی
لیک شد جلوه کر چکامه من | به ازین سان برنک و تابانی
رسدم کر به مدح تو بکنم | دعوی سنجری و سلطانی
خاطرم مست باده آرا | طبع کنجور رمز قرآنی
رسد و شمنم اکر بزند | پیش من صد هزار لامانی
آری آری به مهر می رسد | تابش کرمک بیابانی
دیو کی رتبه ملک کیرد | کر کند جاودانه رضوانی
کر شهی سر نهد بخاک درت | میکند در سپهر کیوانی

۱۱۶

[illegible]













[illegible]


۱۸۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





ابر کرمش هر دم در ریزد بهر عالم
نواب چرا رنجم از گردش دوران‌ها

انکار چرا ورزی از بستن پیمان‌ها — دارم پی آن آتش در دل دو صد ارمان‌ها
دیدم بت رعنائی با زلف چلیپائی — حالا من و سودائی اکنون من و زندان‌ها
جانی و هزار ارمان چشمی و دو صد طوفان — شکر است که در هجران هستیم پسامان‌ها
از غمزهٔ تو گریان اهل خرد و ایمان — در کنج لبت پنهان صد خون مسلمان‌ها
تا کی شب فرقت دارم تمنایت — یک سینه و صد حسرت یک دیده و طوفان‌ها
از تذکرهٔ جنت دارم بسی وحشت — ما راست دو صد عشرت در گوشهٔ زندان‌ها

در عشق تو چون مجنون تا چند دلم پر خون













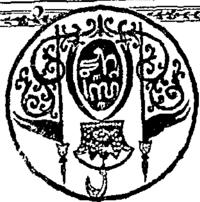












در فراقش طرفه لذت یافتم از دردِ دل
سازیا رب بهر نازِ او سراپا دل مرا

نامه بر راهِ عدم بگرفت و شوقِ دل هنوز
می برد صد بار سر دم بر سرِ منزل مرا

ایکه میگوئی که عشقم اینهمه دشوار نیست
سهل هست اما لبی افتاد درین مشکل مرا

دیده و دانسته دل ادم بدست چون توئی
طرفه نادانی اگر دانسته عاقل مرا

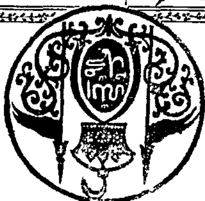
از نصیحتهای تو ناصح نکردم ترکِ عشق
باز میدانی بکارِ خویشتن غافل مرا

لیلی عالم شدم زین رو که مجنون توام
جا بر ناکِ مردمک زیباست در محمل مرا

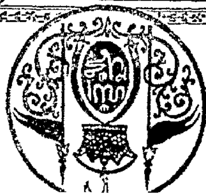
کشته بر روز قیامت کار خود انجام
وای بگذارند گر جانب قاتل مرا

بر سوال بوسه نواب آن رخسار گفت
نیست زیبا مهر کردن لب سائل مرا

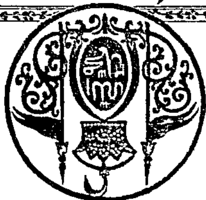
















[illegible]





در راه کعبه خانه جانانه یافتم
ثواب باش رنجه من بیشتر مرا

قاصد ز مقدم تو خبر میدهد مرا
جانم دگر پیام سفر میدهد مرا

با ظلمهای خویش دو صد عده میکند
یک بوسه در وصال اگر میدهد مرا

آهم چنانکه بود همانست لیک چرا
امشب دلم نوید اثر میدهد مرا

پنهان نموده گرچه حیای تو در جوابم
صنعم مگر نشان کمر میدهد مرا

تا لذتش بوصل به بندد لب سؤال
دشنامها چو شیر و شکر میدهد مرا

اشکم مگر پسند قضا و قدر فتاد
کاندر ازل دو دیده تر میدهد مرا

آماده می شوم چو بقطع محبتش
صد وعده دروغ دگر میدهد مرا














الف

[illegible]









خوشنماست ضیای سحر عید ولی	خوشتر از ظلمت شام شب هجران تو نیست
دل دشوارطلب بین که تمنا دارد	آن وفایی که بعهد تو و پیمان تو نیست
از چه در ذوق خلش باز طپیدن دارد	مگر امشب جگرم همدم پیکان تو نیست
عیسیا فکر علاج مرض عشق مباش	بخدا چارهٔ این درد بدرمان تو نیست
بجهان قتل نمودی بستم باز چرا	اثر خون کسی بر سر دامان تو نیست

این چه سوداست که با اینهمه وحشت تو را
تکمه‌ئی نیست که در چاک گریبان تو نیست

یا بخت مرا بر من مسکین نظری نیست	یا بهر جفای تو بعالم دگری نیست
با غیر اشارت کنی و من ببر تو	زانگونه نشینم که بدانی خبری نیست





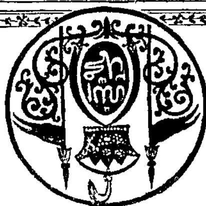




[illegible]







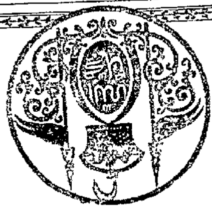
[illegible]

[illegible]



[illegible]

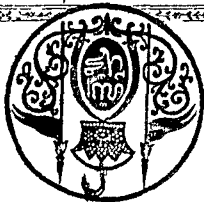
[illegible]











[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]




۱۵۱























ورنه نمود همچو حنا دست یار سرخ

ردیف دال مهمله

گر تمنای وصالت بدل زار نبود — مردن اندر غم تو اینهمه دشوار نبود

لذت جور خودت بین که دلم خوش داشت — آنقدر ظلم که در هیچ ستمکار نبود

آن زمان باب اجابت بگشادند افسوس — که بجز مرگ امیدی بدل زار نبود

چه بلا شد که قیامت بجهان آمد و رفت — مگر آن قامت دلجوی برفتار نبود

که بسر که بگریبان و گهی بر دامن — دست من در غم سودای تو بیکار نبود

بدل ریش که بر زخم تو صد جان میداد — احتیاجی که بهی مرهم زنگار نبود

من از آن روز نهفتم غم عشقت در دل — که کسی بر سر کوی تو ز اغیار نبود


۱۵۷

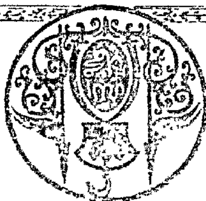
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]



[illegible]







آورده‌ام بگلستان کشان کشان — ورنه مرا هوای گل و نسترن نبود

شاید شکست خورده براه عدم فتاد — دوشینه دل بزلف شکن در شکن نبود

بر ناله که وجد نمودی چو گل بجا — دریاب کو ترانه مرغ چمن نبود

برداشت دل بعشق قد و گیسوی تو اثر — آن ذوق و لذتی که بدار و رسن نبود

رسوا نمود خنده تو ورنه خلق را — در تنگی دهان تو جای سخن نبود

تعلیم کرد غمزه تو ورنه پیش تیر — این فتنه‌ها بگردش چرخ کهن نبود

یارب تو آمدی بخیالم که در فراق — آن رنج دیده‌ام که به بیت الحزن نبود

یا جلوه سحر شب هجرت بمن نمود — صد گونه حسرتی که بجیب کفن نبود

نواب را ببزم تو جشنم تمام شب



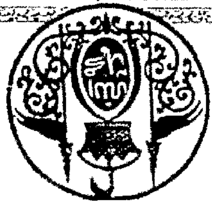




[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]











[illegible]







نرگسِ شوخِ ترا مست نمودند ز ناز　　چشمِ بیخوابِ مرا خوابِ پریشان دادند

بعد عمری برست خاک شدم شکر خدا　　آنچه مرغوبِ دلم بود بمن آن دادند

دی بیادِ تو همی رفت بگلشن نوان　　بخرامی که دو صد مست بر آن جان دادند

کشتگانت نه همین حسرت دیدار بُردند　　بلکه در عشق تو اندوهِ فراوان دادند

بهر آرایشِ فردوس شنیدم که ملک　　پاره های دلِ پرخونِ شهیدان دادند

آن نگارم که بصد حشر نجنبید ز جا　　نازنینان بیکی جلوه خرامان دادند

هر کی یافت مقامی بقیامت لیکن　　بختِ بد بین که مرا جانبِ زندان دادند

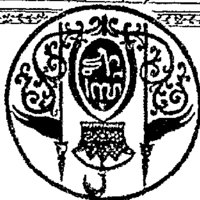
عاشقانت ز رهِ شوق ببازارِ ازل　　نقدِ دل داده متاعِ غمِ هجران دادند







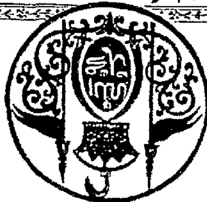













١٧١









بیک لغزیدن پایت جهان شد درهم و برهم	سرت گردم بشوخی لغزش مستانهٔ دیگر
دلی اول باو بسپردم و آخر بکار آید	کرامت کن خداوندا دل دیوانهٔ دیگر
روا باشد که خود را در شمار مردمان آری	اگر پیدا کنی ناصح چو من فرزانهٔ دیگر
بحشر از من حساب می بجویند ار چه هم اکنون	فدایت جان من ساقی بزن پیمانهٔ دیگر
نگنجد ناله ام در تنگنای انجهان یارب	بنا کن از برای نوحه ماتم خانهٔ دیگر
چو میگویم ز درد هجر برهانم مگر گوید	همین یک داستان تا کی بگو افسانهٔ دیگر
چرا بر خود نبالد در بحر کاخر نخواهد یافت	دل وحشت طلب بهتر ازین ویرانهٔ دیگر

چرا نواب غمگینی از آن عیش برند و شیرین
بده انصاف ازین به دیده باشی خانهٔ دیگر



[illegible]



[illegible]











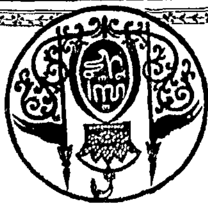

















۱۷۱







[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]









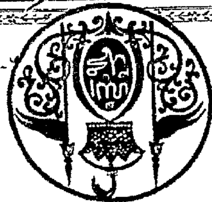






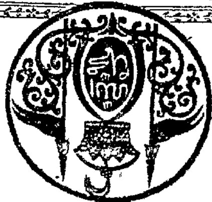














١٥١









[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بصد الطاف چو با آسان باش که من
بهمین جور و جفای تو قناعت دارم

شوق تو گر بگذارد بدل من صبری
بهر طول شب هجر تو امانت دارم

کس مباد چو من ساده دل اندر عالم
کز چو تو دلشکنی چشم مروت دارم

حشر نواب اگر آورد بلائی من هم
ز آه جانسوز بدل طرفه قیامت دارم

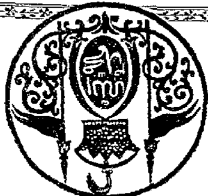
چرا ز طول شب هجر دل غمین دارم
که مثل درد فراق تو همنشین دارم

خیال هجر و هجوم امید و خوف سحر
چه فتنه‌ها که بوصل تو در کمین دارم

بغمزهٔ تو دهم یا بحسن عشوه وش
تو آگهی که همین یک دل حزین دارم

عبث رفو مکن ای چاره‌ساز جیب مرا
دو دست بهر دریدن در آستین دارم









[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



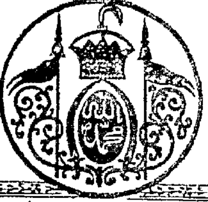


[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]







گر حدیث روی تو در انجمن خواهد شدن
در فراقت یک جهان الحق چمن خواهند شدن

سوخت تا آه من هفت آسمان لیکن چه سود
کز جفایت طرح صد چرخ کهن خواهند شدن

گل بدامان و تبسم زیر لب داری مگر
زین چمن آرایش تابوت من خواهند شدن

خوف رسوائی مکن از بوسه لعل لبت
این خطا پوشیده در کنج دهن خواهند شدن

روز اول زد رقم اندر جبینم کلک صنع
کاین جبین سرمشق اندوه و محن خواهند شدن

از کرم لبها عزیزت کشته ای یوسف جمال
محبس دلها ترا چاه ذقن خواهند شدن

گر نمایان اعجاز عشق تست صد طوفان نوح
از دو چشم اشکبارم موجزن خواهند شدن

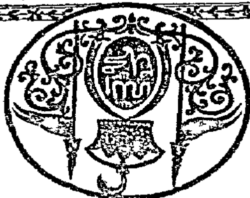
پارهای جیب ای نواب برچین از زمین
بعد مرگت اینهمه صرف کفن خواهند شدن



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

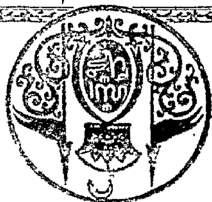
[illegible]

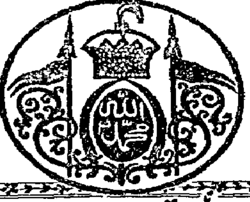
[illegible]

[illegible]

[illegible]







طرح رفق نو بعالم افکنی انصاف نیست — کشتن و سیل سرشک از چشم فتان ریختن

قهر بر من لطف بر دشمن جفای تازه ایست — جرح کردن پس نمک بر زخم خندان ریختن

مرحبا بر رسم عهدت کز پی دیوانگان — فکر دلجوئی نکردن طرح زندان ریختن

از هوای سیر گل بگذر بیا در مشهدم — لخت دل چیدن به است از گل بدامان ریختن

در هجوم فصل گل نواب در بستان خوش است — خنده از ما و از تو رنگ افغان ریختن

دشمنم را بوصال بت من شاد مکن — خانهٔ رشک حسد را کهی آباد مکن

چون بشوق دل خود آمد در دام بلا — مرغ بی بال و پری را تو هم آزاد مکن

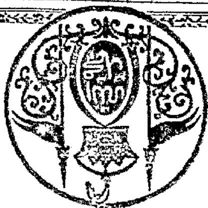
می بری گر ز لحد ریز بچشم کردن — ای صبا خاک من سوخته برباد مکن

















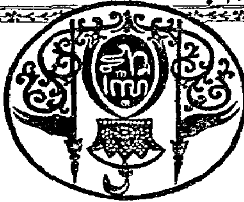


[illegible]

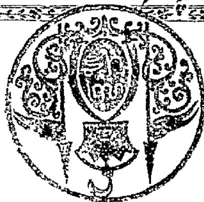






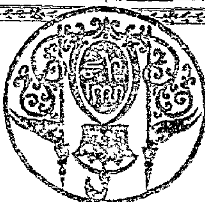


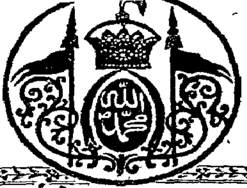






٧١٨





آن زمان کز پی جان و دل نخواب شوی

محتسب آب خرابات اگر نوش کنی
سر دو عالم به یکی جرعه فراموش کنی

بر ستم تنگ چنان روز حساب است دریغ
که فنون ستم و غمزه فراموش کنی

خانه در پهلوی اغیار بگیرم شاید
که شبی ناله جانسوز مرا گوش کنی

سر شوریده ام از روز ازل مایل تست
ای خوش آن دم که ازین بار سبکدوش کنی

نه چنان محو فغان ست بیادت نواب
که تو اینش بصد عربده خاموش کنی

نه همدمی سر بالین نه یار همنفسی
مباد همچو منی در زمانه بیکسی

قیامتی که جهانی ازو همی ترسید
بعهد جور تو در عمر دیده ایم بسی















سبادا اشک طوفانی ببارد	فدایت دامن نفشردن اولی
رود صد حیف شوقت از دل من	بامید وصالت مردن اولی

دهد گر جام کوثر غیر نواب
ازان می تا ابد خون خوردن اولی

مفردات

غرقهٔ رحمت شود این ناصح مردم فریب	ای خلیل یکبار طوفانی ز جوش سینه می فرست

دیگر

کدام گل بدل زار بد که چون بلبل	دم اخیر بلب نغمهای رنگین داشت
ازان صحبت نواب خوش گذشت شبم	که در فراق تو افسانهای شیرین داشت



تمت

[illegible] | [illegible]

تمت

[illegible] | [illegible]

تمت

[illegible] | [illegible]

تمت

[illegible] | [illegible]

تمت

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]



[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]



[illegible]







[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

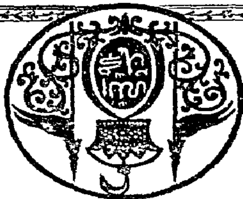
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]



[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

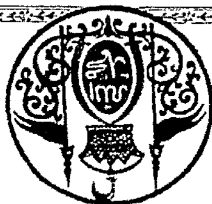
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

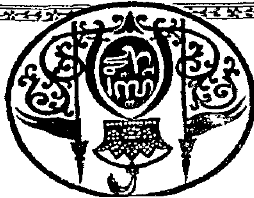
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



آنکه بتوفیق زد سکهٔ پیغمبری

داور یحیی حیا قیصر آدم ادیم	فخر خلیل جلیل عالم علم علیم
مهر سپهر علا منبع مهر عظیم	مسلم تسلیم و سلام بحر سلیم و سقیم

احمد مرسل که هست مشعلهٔ سروری

طه و یسین و کاف حق بشیر و نذیر	شاهد و مشهود و غیث صادق و صدق اجیر
منذر و داع و کریم و اصل و نور و منیر	شاف و شفیق و متین مهدی و هادی و شهیر

حامد و محمود و ماح از همه نقصان بری

عور گفتش عزیز احید موسی طور	شعیا خواندش لعل ابن اجر گفته زبور
از رقم ماذ ماذ یافت انجیل نور	کرده به فحوای حیط ذل عیسی عبور

[illegible] بیت دعت اسمای مبارکهٔ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]









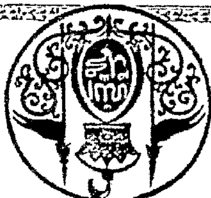








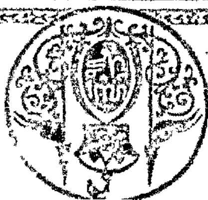


















تقریظ سرلوح کتاب سخن گستری شاه بیت دیوان معنی پروری سرآمد
فصحای روزگار سر حلقهٔ شعرای دهور و اعصار ادیب نحریر لبیب
بی‌نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت جناب مستطاب عالیجاه
مقرب الخاقان مؤتمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخلص
ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان همایون اعلی
سلطنت ایران مدظله العالی ما نورت الایام و ظلمت اللیالی

هذا الکتاب لو یباع بمثله درا لکان البائع المغبونا

که بریزش ابر طبع گوهر بار و جوشش بحر سینهٔ زخار شمس آسمان مجد و جلال بدر ایوان فضل و
کمال عطارد دیوان براعت و طلاقت مشتری عنوان یراعت و ذلاقت تحریر کردن فصاحت
گوهر چون سماحت محی آثار صاحب و سحبان مجلی ابصار یعرب و قحطان ذخر دیر و ما
کهف امن و امان قطب مدار علم و ادب منتهای فخار حسب و نسب ادیب ارکی لوذعی
آیت اصمعی المعی فرازندهٔ رایت شهریاری برازندهٔ کسوت تاجداری بندگان گردون آستان
کیوان پاسبان جناب مستطاب مستغنی عن الاوصاف والالقاب صاحب الریاستین
جامع الفضیلتین حاج الحرمین الشریفین زائر البیتین الحرامین خادم حضرت ختمی مآب نواب
کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بهادر فرزند دلپذیر دولت انگلیس
رئیس دلاور اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند فرمانروای امارت مصطفی آباد عرف رامپور
لا زال بحر علمه زاخرا و سحاب فضله ماطرا و کوکب رشده

طالعاً وضیاءُ علیه لامعاً است که آنانکه در ایوانِ شعر و شاعری صدر
سند شدند و در میدانِ نظم و نثرِ تازی و دری مشیر و مستند گشتند و بلغاتِ فارسی
و عربی چهره طرز آراسته و ریاضِ بیاض را بکلماتِ عرب و فرس پیراسته از روی
تدقیق و تحقیق و تعمق در اذعان و تصدیق با خاطرِ نقاد و عقل مستفاد زانو زده تخت
[illegible] سوده و گردن نهاده خلفِ مبرور یاد نمودند شرفاً [illegible] و حجاً جناً سروده
اَلْیَوْمَ خُتِمَ الشِّعْرُ بِهِ وَبُدِءَ بِهِ وَاِنَّ الْاَدَبَ مَقْصُورٌ عَلَیْهِ
وَاِنَّ الشِّعْرَ [illegible] لَمْ یَرِدْ تَمْیِیزَ مائه غَیْرُهُ والحق کتابی ست که آیاتش
مطرز است بلطائف منطوق و مفهوم و دیوانی ست که ابیاتش مزین ست بغرائب
منثور و منظوم و مسطور لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَلا کَبِیرَةً اِلّا اَحْصاها صحیفه ایست
راوی اربعه آسمانی و مجموعه ایست ثانی اثنین سبع المثانی و بحریست که لا یُمتطی اثبجه
وَلا تُخاضُ لُجَجُهُ تاکنون از متقدمین شعرای مخضرمین و متاخرین از بلغای اسلامیین
و سخن سرایان بلخی و مروی و نامه پردازان دری و پهلوی بمدلول قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ
الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِهِ لا یَأْتُونَ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
ظَهِیراً چنین موجزی خالی از اطنابِ ممل و مطولی عاری از ایجازِ مخل و بحری بدین موج
و بدری بدین اوج و گنجینه بدین درر و خزینه بدین گهر که ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا
اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ نه بگوش روایت شنیده اند و نه بچشم
درایت دیده لا یُستطاعُ لِفَضْلِهِ وَصْفٌ وَلَوْ اَنَّ الْعِبادَ بِاَسْرِها اَفْواهُ
اَللّهُمَّ اشْدُدْ عَضُدَهُ بِحَبْلِ الْمَتِینِ وَاَیِّدْهُ بِرُوحِ الْاَمِینِ

۲۴۴

[illegible]







در دعایت چون سرایم جاودان بادا ملک	آسمان گوید بگوشم مستجابست این دعا

قصیده که با عرضداشت عالیجاه میرزا ... لسان الملک به پیشگاه جمجاه اعلیحضرت قدر قدرت گذ

در مدح وثنای اعلی حضرت قدر قدرت قضا شوکت خورشید رایت جمشید رایت فرمانگذار مملکت رامپور

خلد الله ملکه وسلطنته

شیشه زر ریخت بر برگ رزان باد خزان	کاین چنین زرین شد از باد خزان برگ رزان
دامن گل پر ز زر تلق گشته شد نشگفت اگر	کیمیاگر گشت بر برگ رزان باد خزان
بست بازرگان باد آن بستهای لاجورد	در ازای آن گشود این رزمهای زعفران
فرودین کز رایگان آورد سیم و بهی	شش سری زر مهرگان آورد اینک رایگان
مهرگان را گر نه مهر کان همی آمد بدست	چون چنین زرپاش در بستان آمد مهرگان
زان سپس کز پر طوطی کوه را بودی کله	گسترده بر سر از پر حواصل سایبان
سوده الماس دارد باد اندر آستین	بسته سیماب دارد آب اندر آبدان
بامداد افسرده خاطر چون خزان دیده نهال	خسته بودم در خیال آن مه نامهربان
ناگه آن خرم بهارم اندر آمد در وثاق	کرده بالای چو تیر از سهم سرما چون کمان
خندخندان آن رخ خورشیدش خورشید فر	لرزلرزان آن تن سیماب گون سیماب سان
خنده فی از شکفتی لرزه فی از سماع	مهر گفتی گشت خندان سرد گفتی شد نوان

۲۴۶

کرده چون لرزنده سرو آن قامت چون نارون | کرده چون تاری شبه آن لاله چون نار دان
لعلش از فرسایش کو سر بخ مانده فکار | آتش از دنباله نرگس کحل گشته روان
گونه چون نار کفیده جبهه چون تابان سهیل | چون سهیل افروخت نار افزون کفیده بیکران
خواست گفتی شوشه سیم از تنش بیرون جهد | بس بلرزیدی در آن اندام سیمین استخوان
عقد مرواریدش از بس کوفته بر یکدگر | ریخت مروارید تر گفتی ز لعل خرده دان
پوست همچون مغز بادام از سرین بگذاشتی | گر بر آن کس دست سودی از برای امتحان
من بدو دیدم چو مستسقی که بیند بر فرات | من بدو دیدم چو مستغرق که بیند بر کران
جستم از جا و دویدم آغوش بگشادم به مهر | تنگ بگرفتم به بر ز بوسه بر چشم و دهان
آمد و آورد و بنشست و نشاندمش اندر کنار | وان تن چون قاقمش در خز نهفتم در زمان
مجمر افروختم وز عود و عنبر سوختم | کاخ را در راه و روزن بر کشیدم بادبان
بر روی آن کونه هوای کاخ کردم تافته | که نگردد از کاخ سرطان خسرو سیارگان
آن شکسته کونه باز افروخت همچون نارگل | وان شبه کون لعل باز آمد بر تابش همان
بر شکفت از خرمی چون گلبن اندر صبحگاه | گفت کای گلزار چهرم زانکه تو باغبان
نیستی غمگین که بگذشت آن زمان کز فرخی | ما و تو رفتیم بر سبزه عنان اندر عنان
تکیه شنگرف کون و دیبه مشکین طراز | گفتی اندر باغ گسترده است چینی کاروان
این زمان در کنج این سغولدمی باید خزید | ساخت چون شاکرد گلخن تاب تنگه خانمان
نتوان برداشت شاخی در ره وان پیش این رواق | نتوان در این رواق تنگ تا اردی بکان

[illegible]

گفتم ای فرخنده گلشن گفتم ای نخل مراد — گفتم ای زیبنده بستان گفتم ای سرو جوان
بی بهاری چند غمگین گو بمان هرگز بهار — تو بهار دیگری چند از بهارت داستان
لاله گو دیگر مخیز و ارغوان هرگز مروی — هم لبان چون لاله داری هم رخان چون ارغوان
نه شکوفه سر زند چون این رخ عاشق فریب — نه بنفشه بر دمد چون این خط عنبرفشان
نه چو روشن روی تو دلکش بروید نسترن — نه چو مشکین موی تو خرم برآید ضیمران
سروبن چون قد تو کی سرکشد از جویبار — سرخ گل چون خندهٔ تو کی بشکفد از گلستان
کی چو چشمت نرگس از سبزه دمیدی سحر[illegible] — کی چو لعلت غنچه از گلشن شکفتی شعرخوان
هم بود جز از جعد تو سنبل طراز — هم بود جز دانهٔ مهر تو نیلوفرفشان
رست نیلوفر ز آب این از کنار آفتاب — خفت سیسنبر سحرگاه این بر بساط پرنیان
گو بمان اندر خلاب و گو بمان اندر سحاب — سرو اندر بوستان و ماه اندر آسمان
آسمان و بوستان را چه افتخار از ماه و سرو — رخ چو ماه آسمانت قد چو سرو بوستان
ماه را هرگز نبوده ست آن دو لعل نوشخند — سرو را هرگز نبوده ست آن دو جعد مشک[illegible]
ماه کی آویخت هرگز زلف مشکین از کنار — سرو کی انگیخت هرگز کوه سیمین از میان
چون خزان دیده چمن تا چند آخر بی بهار — ای بهار جان مشتاق ای بهشت بوستان
گر ز سر ما سوگواری بر فروزم آتشی — آتشی بس بی گزند و آتشی بس بی دخان
آتشی پرتاب همچون روی یار تند خوی — آتشی سیال همچون آب چشم ناتوان
آتشی چون مار این نور چشم شیفته — آتشی چون آب حیوان برگ عمر جاودان

[illegible]

۲۴۹

در قدح اندر چو مهر و چون نجم اندر سهیل | در دماغ اندر چو مغز و چون مغز اندر [illegible]
از فروغ آن می روشن شود چشم ضریر | از شعاع آن می پیدا شود راز نهان
هم فتوت را فروغ و هم سخاوت را سبب | هم شجاعت را توان و هم مروت را روان
اصل رادی بیخ مردی فرع تخم آب فضل | ساز رامش چشم بینش قوت دل قوت جان
گر نبودی جنبش آن چون از آن دادی خبر | گر نبودی تابش آن کی بدو بردی گمان
جنبشی چونانکه گوئی بر پرد از ساتکین | تابشی چونانکه گوئی بر جهد از ناردان
در جنان کوثر عجب نبود ازین باید عجب | کاندر این مینی زنخ ساقی چو در کوثر جنان
این بهار دلفروز و این شراب خوشگوار | هان بیا تا ما و تو باشیم شاد و شادمان
در چنین بزم و چنین بستان پیاپی گیریم | ساغر صهبا بیاد داور کشورستان
داور کلب علیخان بهادر آنکه هست | داور کشورستان و خسرو هندوستان
دادخواه مرزبان مرزبان دادخواه | قهرمان شهریار و شهریار قهرمان
خشم را اسفندیار و مجد را طغرالتکین | عزم را افراسیاب و عدل را نوشیروان
در سخن حسان نهاد و در سخا قاآن نژاد | در سخط توذر سرشت و در غزا آرش کمان
کامران چون چرخ و کیوان پاکدل چون ماه و مهر | حکمران چون دهر و دوران نامور چون بحر و کان
دیگرش کوکب نه بیند یک نظیر از صد نظر | دیگرش گردون نیارد یک قرین از صد قران
[illegible]ل را نوشیده جوشنده شراب از شاهرگ | شیر را بریان نچشیده کباب از گرده ران
گر خیال نیزه اش یک شب کسی بیند بخواب | زان سپس در سر چه بیند زان بروید خیزران

[illegible]

۲۵۰

ور کسی را نام تیغش بر زبان می بگذرد / جا دو دانش سوده الماس بیزد از زبان

چون بدشت رزمگه از نعره مردافکنش / مقنعه بستاند از رخ دایه مردستان

سم هوا از ژاله صارم شود چون لاله زار / سم زمین از نیزه شیران شود چون نیستان

منفصل گردد ز بانگ کوس اعضای زمین / متصل آید بجسم خام اجزای زمان

زنگی صماخ چرخ پوید دیله طغرل تکین / از مسام خاک خیزد ناله الب ارسلان

دشت را جای گیا از بر بروید گاو چهر / کوه را جای صدا از دل برآید الامان

از قلب لشکر آید یک تنه در رزمگاه / چون یل زابلستان در فتنه مازندران

تیز تک تازد بمیدان پیل بند و شیر کش / مست چون پیل دمان و زفت چون شیر ژیان

دشنه سازد موی اندر سینه شیر عرین / خنجر آرد چرم اندر گردن پیل دمان

زانکه چون صارم هوا آرد چو کاخ زرد دشت / زآتشین خنجر زمین سازد چو رود اصفهان

دایه دولت جدا شیند ز پهلوی تکین / شاهد ملکت گران گیرد ز آغوش طغان

بر روش از جسم شیران تیغ آرد دیده گر / بر طیور از مغز پیران تیر سازد میزبان

ماید اندر سوک ابنا دهر غمگین و نژند / پوید اندر خون مردان چرخ خیزان و فتان

عکس تیغ بهرمان پیکرش در وقت ضرب / سهم رمح کهربا کردش در کاه طعان

لعل همچون کهربا آرد بقلب خاره سنگ / مهره همچون بهرمان آرد بمغز ارغوان

چون شود در دشت هیجا ابر رخشش ژاله بار / ناو دان خون شود در بام گردون کهکشان

چون شود در معرکه دشمن خم گرزش خانه کوب / توتیای زر شود در پشت ماهی استخوان





فرودین عمر بادت را مبادا زپی خزان		مهرگان جان حشمت را مبادا زپی بهار
ناصحت با آب و رنگ و یاورت با قدر و شان		دشمنت بی نوش و نای حاسدت بی ساز و برگ

سال بادت بی قیاس و ملک بادت بی حساب
بخت بادت بی زوال و عمر بادت بیکران

تصدیق نواب مستطاب اشرف ارفع افخم اکرم والا اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا وزیر علوم و رئیس مدرسهٔ دار الفنون و تمام مدارس دولت و وزیر معادن و ضرابخانهٔ دولت و وزیر بناهای ایران و وزیر مشورت خانهٔ دولت

عم اکرم حضرت اقدس شهریار روحنا فداه

بر فضل و فضیلت و قدر و منزلت این کتاب برهان باهر و دلیل ظاهر اذعان و تصدیقی است که اوستادان ذوفنون و دانشوران سخن‌سنج نموده اند

تصدیق جناب جلالت مآب افخم اکرم میرزا هدایت الله وزیر دفتر یعنی وزیر تمام محاسبات ایران و رئیس مستوفیان عظام و وزیر مشورتخانهٔ دولت

حقیقةً دیوان ممتازی است و از تصدیق امثال این بندهٔ بی نیاز صنعت خاصهٔ سلاطین و شهریاران مملکت داری و معدلت گستری بحمد الله در نهاد خجسته بنیاد صاحب دیوان تاج فرخی ادام الله ایام دولته کاملاً موجود و در میدان فصاحت و بلاغت نیز گوی سبقت از سابقین ربوده اند چنانکه جناب فخامت نصاب لسان الملک سلمه الله قدری مفصل و مشروح در صدر ورقه و جناب مستطاب آقای دبیر الملک دام مجده

۲۵۲

ذوفنون ... علی مستوفی ... اول ... اهل دیوان که از ... محاسبان حساب ...

در صفحه عالیه معروض و مرقوم داشته اند لحق حق و انفع لجه بیان و بنان آورده اند

تصدیق جناب جلالت مآب میرزا محمد حسین دبیر الملک وزیر رسائل تمام

ایران و وزیر مشورت خانه دولت

ازانجا که از جانب جناب مستطاب محب الالباب وقدوة الاصحاب وحید العصر فرید الدهر کاشف السبل استاد الکل شمس الفلسفه و نفس المعرفه نادرة الزمان ونتیجة الاوان هو الذی افتخرت به الاواخر علی الاوائل السحبان عند بلاغة بیانه و فصاحة لسانه باقل ع مدحش از وصف برون ست چه جای ادب ست عالم علوم حضرت صاحب الاجل آقای لسان الملک صانه الله عن المکاره والآلام وحرسه الله لافاضة الفضل علی الانام تحریر تصدیق دیوان منظومه جناب مستطاب فلک جناب شایسته هزار القاب نادرهٔ زمان و معدن علم و عرفان صاحب السیف والقلم وجامع الفضل والحکم حاج الحرمین الشریفین و خادم رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بهادر فرزند دلپذیر دولت فخیمه انکلستان ورئیس دلاور اعظم طبقه اعلای هندوستان فرمانگذار دار الریاسه مصطفی آباد معروف رامپور ما دامت بحار علومه زاخرة وکواکب رشده طالعة باین بنده شرمنده حقیر اشارتی رفت اگرچه این بنده را چنانکه بایستی در انشای نثر و نشر نظم پارسی و تازی دستی نیست که توانم درین میدان ترکتازی کنم لاکن بفحوای اینکه جولاهه و قالی باف بهتر از سایر محترفه و اصناف بدقائق نسج حریر و شال

برسیم و رند رسول آنجناب را دور از طریق صواب دانسته بمناجات رب اشرح لی
صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی زبان گشوده بلکه
در تحریر این مقصود خطیر نمود اما چه کنم که در اول وهله پای خیال در وحل فکر فرو رفته در ماند که از
سائل و قائل عرض کنم یا از مصدق و محقق اما جناب مصدق طیب الله فاه وادام
من الله ابقاه معجز روزگار است و کمال قدرت آفریدگار است چنان آفریده
که خود خواسته. جهان را منقش بیارایسته است اختر از چرخ بزیر آرد و پاشد بوتیر
گوهر از کلک بلک آرد و ریزد بجای وکان تحت لسانه هاروت
ینفث سحرا وکان حشو بیانه ذهبا وعطرا واضح است بدانچه البیان
تصدیق فرمایند امثال ما را چه جای سخن گفتن است وکیف اجوز فی
میدان قوم حقیقة فضله ان حووا اجازه. لهم فی کل فن فضل
سبق. ومثلی ماله فیه حیازه و اگر از قائل بعرض برسانم یعنی جناب نواب
کامیاب معظم لیت شعری بای نطق ولسان وای بنان وبیان
احکی واکتب نبذا وجزءا من کماله وخصاله وفضله وافضاله
وهی مما لا تدرکه اللحظ ولا یجمعها اللفظ ولا تدرج فی العبارة
ولا تشرح بالاشارة معجز الدهر ومنقبة الفضل معراج
العقل ومنهاج العدل انفاسه کالنفس اذا تصفت فی الروح
اذا تقدس والصبح اذا تنفس واخلاقه ومروته لا تحد شر الریاح

ومسك لولا يعرضه السواد ودرّ لولا يدركه النفاد ولعمري
ليس ما كتبت بالغا بوصف كنهه ولا نيلا لعز وجهه بل هو ضرب
من ضروب المثل وشأن من شؤون الكسل أشبه صفاته
بشيء ثم أنزه ذاته عنه وما زلت مترددا في بالي ومتحيرا في آمالي
ومتقلبا بين التشبيه والتنزيه لولا خشيت لقلت ليس كمثله
في عالم الإبداع والإيجاد لله درّ صحيفة تهدي الورى سبل
الهدى ومسالك الإرشاد نسخت بها نسخ الصحائف كلها
حاشاي غير صحيفة السجاد فهي التي جمعت من كل نادرة كأنها
روضة أو خلق صاحبها كأنها سحر أجفان الحسان بما في العقل او
كؤس الصهبا لشاربها ولكن قبولك ازينه وقولي كر نجي منك
اعزازه بقيت منعما في ظل عيش نشره وتنعم انتهازه

تصديق جناب جلالت مآب حاجي ميرزا محمد خان مجد الملك وزير وظائف
واوقاف تمام ايران و وزير منشورخانه دولت

بنده درگاه آسمان جاه را در مدر این نسخه فصیحه فخیمه که جناب مستطاب اوستاد اوّل
مسلّم عجم و عرب مؤتمن السلطان آقای لسان الملک ادام الله افاضاته
باین شرح و بسط حق توصیف را ادا کرده اند نخواهد شد تجدید را که تا جب بجا آورد
امریست مشهور و باید دفتری ترتیب دهد و بهر بیتی هزار بیت مدح کند و اگر کند

اینجا که شرط و شرح معانی این دیوان را بجا آورده باشد بهتر آنکه اظهار عجز کند

وَالعَجزُ آخِرُ حِیلَةِ الاِنسانِ

تصدیق جناب جلالت مآب حسن علیخان وزیر مختار دولت علیه ایران و

وزیر فوائد عامه و وزیر مشورتخانه دو[لتی]

چاکر درگاه نیز عذوبت و طلاقت این دیوان را که مجموعه فصاحت و بلاغت ست

بهمین صفت و سمت که مرقوم ست تصدیق مینماید

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا میرزا علی مستوفی اول دیوان اعلی

پسر مرحوم مغفور قائم مقام

کِتابٌ لَو اَنَّ اللَیلَ یُرمی بِمِثلِهِ لَقُلتُ بَدَت عَن هَجیرَتِهِ

ذُکاءُ تصدیقات مرقومه خاصه آنچه جناب فخامت نصاب لسان الملک

دام علوه نوشته اند بر فضل این کتاب مستطاب برهان قاطع و فصل الخطاب

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک رئیس دفتر وزارت خارجه

دولت علیه ایران و نایب اول وزارت خارجه

انا عاجزٌ و قاصرٌ عن وصف فصاحة و بلاغة و سلاسة
هذا الدیوان کانّه من الیاقوت و المرجان و توصیف و تصدیق جناب
قطب المورخین و استاد المولفین و عماد المترسلین و اعظم شعراء المتقدمین و المتاخرین
و افخم الادباء المحققین و المدققین لسان الملک و السلطنه طاب الله فاه و بناه فی بنیانه

۲۵۷

۱۵ در وصف این دیوان وصف کامل راست راست ۱۵

فِی وَصفِ هٰذَا الدِّیوَانِ فِی صَفَا کَامِلًا صِدقًا حَقًا

تصدیق فهرست خردنامهٔ آداب آموز اولو الالباب درتراد منزنسب بینش نهاد دانش حسب عالیجاه مقرب الحضرة الوالا میرزا هدایت خان دانش مستوفی دیوان همایون اعلی ابن عالیجاه میرزا لسان الملک سپهر اعلی الله شأنهما وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوَیٰ إِن هُوَ إِلَّا وَحیٌ یُوحَیٰ

۱۶ و نطق [illegible]

جدول اسامی کتب لغات کاشف معانی بعض الفاظ و محاورات

نام کتاب	نام مولف	کیفیت
برهان جامع مطبوعهٔ عجم	محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی صاحب برهان	مولف این کتاب لغات برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری را تنقید کرده بعد حذف مکررات بضبط درآورده و اسناد مندرجهٔ فرهنگ گرا برحواشی نگاشته و بحسب فرمان شاهزاده بهمن میرزا همت براین کار گماشته
برهان قاطع مطبوعهٔ کلکته	محمد حسین دکنی متخلص برهان	کتابیست مشهور در لغت فارسی

٧٥٨

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]





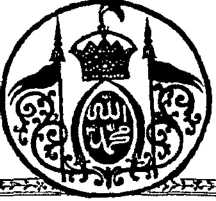
جدول متضمن اسامی رؤسای الریاسته مصطفی آباد عرف رامپور

نام رئیس	زمانه ولادت	مدت ریاست	زمانه وفات	سبب وفات	مدفن	کیفیت
جناب نواب علی محمد خان بهادر جناب شاه [illegible] خلف الرشید سید داود علی ابن سید یعقوب علی ابن سید دلدار علی حیدر علی ابن سید یونس ابن سید محمد طاهر ثانی ابن سید غیاث الدین احمد ابن سید محمد نجم الدین طاهر ابن سید خواجه عبد العزیز ابن سید ادریس ابو المعانی ابن خواجه ابراهیم ابن امام همام موسی کاظم علیه السلام	یکهزار و یکصد و سیزده هجری	سی سال	سوم شوال یکهزار و یکصد و شصت و دو هجری	استسقا	آنوله	از چهارده سالگی در فراخنای دلاوری و اولوالعزمی قدم نهادند و داد مردانگی دادند از کثرت اعوان و انصار و اطاعت کردها کرده جانبازان جلادت شعار به تیغ و شمشیر کشی سرتاسر ملک کیتهر را قابض و متصرف گردیدند از عهد محمد شاه پادشاه دهلی را گران آمد از حسن اتفاق همدران ایام بعضی از تمردپیشگان از اطاعت طریق انحراف سپردند نواب عالیجناب از طرف شاهی بر استیصال شان مامور گشتند و گوشه خاطر خاقان زمان از گرد کدورت تنزیه یافت چنانچه اولاً سیف الدین علیخان و غیر آن از سادات بارهه را مغلوب ساختند و ثانیاً بر سر الهیار و رای کلا و غیر او از سرکشان تاختند و دیگر

[illegible]







نام رئیس	زمانهٔ ولادت	مدت ریاست	زمانهٔ وفات	سبب وفات	مدفن	کیفیت
						در ساحت فتح گنج غربی اتفاق جنگ افتاد و دست از ریاست کشیدند و بنا برادای فریضهٔ حج سفر حجاز پیش گرفتند و هنگام مراجعت در ریاستهای متعدده بست و دو مهم عظیم سر کردند عاقبت در مقام نادون اقامت ورزیدند
نواب احمد علیخان بهادر طاب ثراه	یکهزار و دو صد و یک هجری	چهل و سه سال	بست و پنجم جمادی الاولی یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری	سرسام	رامپور	هرگاه جناب نواب غلام محمد خان بهادر طاب ثراه رو بسیر حجاز گردیدند بجای نواب آصف الدوله بهادر بر مسند نواب محمد علیخان بهادر پدر خود متمکن گشتند
جناب نواب محمد سعید خان بهادر طاب ثراه	بستم رجب روز جمعه یکهزار و دو صد [illegible] هجری	پانزده سال و بست و یک روز	سیزدهم رجب یکهزار و دو صد و هفتاد و یک هجری	عارضهٔ سل	رامپور	بعد از انتقال نواب احمد علیخان بهادر پسر عم خود بحسن تدبیر حقوق خویش را در پیشگاه گورنمنت بثبوت رسانیده حکمران این ریاست گردیدند و سند ایالت را



نام رئیس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کیفیت
جناب نواب [illegible] حسین خان بهادر صاحب شهزاده	بتاریخ [illegible] سال یکهزار و [illegible]	دو سال و چهار ماه و دوازده روز	بتاریخ [illegible] سال یکهزار و [illegible]	سرطان	پیشاور [illegible]	زیب و زینت تازه بخشید عزت اشرف نوشت سرکار انگریزی آراستند و تمکهار ایمنان پیراستند ریاست را رونق تمام ... [illegible] نسق ملک را بنای خوب نهادند بالجمله به نیکنامی و حکمت پناهی و فطانت دستگاهی مدت حیات بسر بردند بعد ارتحال پدر بزرگوار بر مسند سروری جلوه گر فرمودند و رونق ریاست از آنچه بود افزودند [illegible] سال یکهزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی [illegible] و [illegible] مراد [illegible] نظر داشتند و [illegible] مدد کردند [illegible] و پانصد روپیه [illegible] [illegible]

ذکر سراپا سرور عالیجناب معلی القاب حاجی حرمین شریفین زائر روضهٔ مطهرهٔ
شهنشاه خافقین جناب نواب کلب علیخان صاحب بهادر شیر قیصر هند
فرزند دلپذیر دولت انگلیسیه رئیس رامپور و اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند دام ملکهم و اقبالهم

ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بیستم ذیحجه سال یکهزار و دو صد و پنجاه هجری مطابق نوزدهم اپریل سال یکهزار
و هشتصد و سی و پنج عیسوی است چون از عمر شریف سی سال و یازده ماه و چار یوم سپری شد همینکه حضرت فردوس مکان
نواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر طاب ثراه پدر عالیقدر آن مهر سپهر ریاست مداری برحمت ایزدی پیوستند
بیست و چهارم ذیقعده سال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک هجری مطابق بیست و یکم اپریل سال یکهزار و هشتصد و
شصت و پنج عیسوی روز آدینه بعد نیمروز بر وسادهٔ فرمان فرمائی و مسند حکمرانی جلوس فرمودند در سال یکهزار
و دو صد و هشتاد و نه هجری شوق ادای فریضهٔ حج در دل فیض منزل جا گرفت بیست و دوم ماه مبارک
رمضان نخست لشکر کوچ بیست و سوم ماه مذکور سحرگاه نفس نفیس با چند ارکان دولت علم نهضت افراختند
با عزاز و اکرامیکه جز سلاطین و بحری دست ندهد از حج و زیارات مشرف گردیده ششم محرم سال یکهزار و دو صد و نود
هجری بد اتفاق ورود مسعود در دار الریاست افتاد از عمر شریف سال چهل و هفتم و مسند نشینی را سال شانزدهم باشد
نهصد و چهل و پنج میل کسری زائد اراضی ربع زیر حکم عالی ست و تعداد مردم حسب مردم شماری سال
یکهزار و هشتصد و هفتاد و دو عیسوی پنج لک و هفتاد و نه هزار و چار صد ست و اختیارات قتل و قصاص و دیوانی
و فوجداری کامله حاصل باجمله در صفت کمال از رؤسای پیشین شریک غالب بوده اند و کمالات آخر ازان
افزوده چنانچه محصول غله را معاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند در محاربهٔ روم و روس دو لک روپیه
به مجروحان قسطنطنیه عطا فرمودند و در آرایش شهر و اکثار عمارات بر جملهٔ فرمان روایان گذشته فائق آمدند

باہل کمال طریقه ذکر د آورده اند و شبانه روز توجه عالی برین کار بند دل می ماند اکثر علوم متداوله و غیر متداوله بدستا
کلی دست داده و گاه گاهی الشعر نثر کر آمیز فرمایند سه مجموعه نثر در فارسی یکی ترانه غم دوم قندیل حرم
سوم تحفه خسروی و یک در ریخته موسوم به بلبل نغمه سنج و چهار دیوان در ریخته یکی نشید خسروانی دوم [illegible]
خاقانی سوم درة الانتخاب چهارم توقیع سخن و یک دیوان فارسی مسمی بتاج فرحی از نتائج افکار که رب
ایزد تعالی و تقدس باغ اقبال همچو نسترن از روی عدیم المثال و مرشدزاده کامگار جناب محمد مشتاق علیخان بهادر

سراپا اجلال را دائما از صدمه خزان مامون و مصون دارد بالنبی و آله الامجاد

تاریخ منشی مظفر علیخان بهادر اسیر

ز طبع شه چو عیان شد تجلی معنی — ز طور حضرت موسی بشوق دید آمد
اسیر مصرع تاریخ طبع دیوان گفت — بسر زمین سخن آسمان پدید آمد

تاریخ منشی محمد اسمعیل حسین منیر

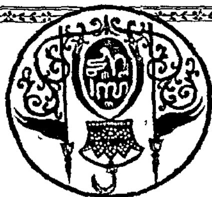
دیوان خدیو داورس شد مطبوع — خوش تافته از برج بیان شمس فیوض
گفتم در مصرعی دو تاریخ منیر — اشعار خداوند جهان شمس فیوض

تاریخ منشی صابر حسین صبا

چون کلام شه جم آگاه — گشت شمع حریم نور بصر
سال طبعش صبا بخیر بگفت — سخن جان نواز و جان پرور

تاریخ ترتیب دیوان از منشی گوبند پرشاد صبا











حاجی حرمین شریفین زائر روضهٔ مطهرهٔ شهنشاه خافقین نواب کلب علیخان صاحب بهادر
مشیر قیصر هند فرزند دلپذیر دولت انگلیسیه جی سی ایس آی ولادر اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند
شهریار معدلت دستور والی دار الریاسة مصطفی آباد عرف رامپور لازال مستقراً علی مسند العز
والجلالة و متکیاً علی ارائک الامارة والایالة با وصف ادای فرائض ملت و اشتغال به مهام مملکت
در هر علم و فن گوی سبقت از ذوفنونان سلف و خلف ربوده و رحیق تحقیق و تدقیق از ساغر
علوم مختلفه و فنون متنوعه پیموده خاصه چون بزم سخن آراستند انوری دیگر شمع دعوی نیفروخت
و آذری سپند کردار در نار رشک و حسد سوخت شاهد مدعایم دیوان تاج فرخی ست
که درج گهر زبان ست و قالب سخنوری را روان مخزن اسرار ست و مطلع انوار کان فصاحت
و جان بلاغت مصاریعش مصاریع ابواب الجنان باشد و اشعارش بر شعری نرگسی زنان
لفظش دل می رباید و معنیش روح می فزاید کلامیست معجز نظام که تقریر تعریفش را لسان
الکلیم الالهی در خور و تحریر توصیفش ان تم الا بمثل نخل طور سزاوار تر المختصر هرگاه انشاءاش به انجام
رسید و املاءش روی فرجام دید بواسطهٔ دولت فخیمهٔ انگلیس به مستقر الخلافه طهران بسر آمد فصحای
روزگار سرحلقهٔ شعرای دهور و داد ادب نحریر لبیب عدیم النظیر مظهر انوار عظمت مصدر آثار کرامت
صاعد ذروهٔ معالی و مناقب عارج رتبهٔ مفاخر و مناصب جناب مستطاب عالیجاه مقرب
الخاقان مؤتمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخلص ملقب به لسان الملک مستوفی اول
دیوان همایون اعلی سلطنت ایران ضاعف الله تعالی کماله و ادام علی الانام ظلاله بالاحسان
چند ابجد فرستاده شد و بنای ستایش نهاده و مقاران آوان مزبور گرامی منشی یگانهٔ زمانه



آغا محمد علی شیرازی نثار تخلص شال بافتند و بدان صوب شتافتند عالیجاه میرزا لسان الملک را حصول
و وصولش بجهت آنکه رایات افرازندهٔ رایات شاهی برافروزندهٔ نور الهی کیسه کردن کشان
و تاجداران پناه خسروان و شهریاران + داور دوران ملک الملوک ایران و توران ابو المظفر سلطان
صاحبقران السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسهٔ ایران لا زالت رایات دولته مرفوعة الی قمة
السماک و آیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک بدیسفر بودند در مطالعهٔ آن درنگی رو داد زمانیکه
دائرهٔ دولت سلطانی را رجوع بمستقر الخلافه افتاد اجازت مطالعه فراچنگ آوردند و بحکم الامر فوق الادب
در بعضی از مواضع محو و اثباتی بکار برده و تقریظی در آخر ثبت کردند و فخامت نصابان آخر بر آن اصیقل
نگاشتند و پس با قصیدهٔ مدحیه و نامه و قطعه در جواب نامهٔ اعلی حضرت خدیو کیهان ابدالله تعالی
باللطف الابدی ملکه و اجری بالفیض السرمدی فی بحار العظمة و الابهة فلکه بسفارت رفیع المرتبه میرزا
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان عین عنایت خویش بپای طلب پایهٔ آغا محمد علی شیرازی ارسال داشتند
هزاران هزار شکر آفریدگار نهان و آشکار که در ماه ذیحجه سال یکهزار و دو صد و نود و شش هجری ذیل
بذیل قصیده و قطعه و تقریظ عالیجاه میرزا لسان الملک و تصدیقات علمای طهران جدلین که نخستین در کشف اسامی کتب لغت
کاشف معانی الفاظ سنامیهٔ قصائد دیوان بر لعت عنوان کافی است و پسین در شرح احوال این یاسکتاه فرمانروایان
وافی به تصحیح و تحشیهٔ لازم خاص بارگاه عرش اشتباه منشی امیر احمد امیر تخلص در مطبع تاج المطابع دار الریاست
مصطفی آباد معروف رامپور کحلی سلب طبع پوشیده و چشم مجنون منشان وادی سخن جلوهٔ لیلائی نمود
و درهای سوره سرور بر روی ممکنان کشود